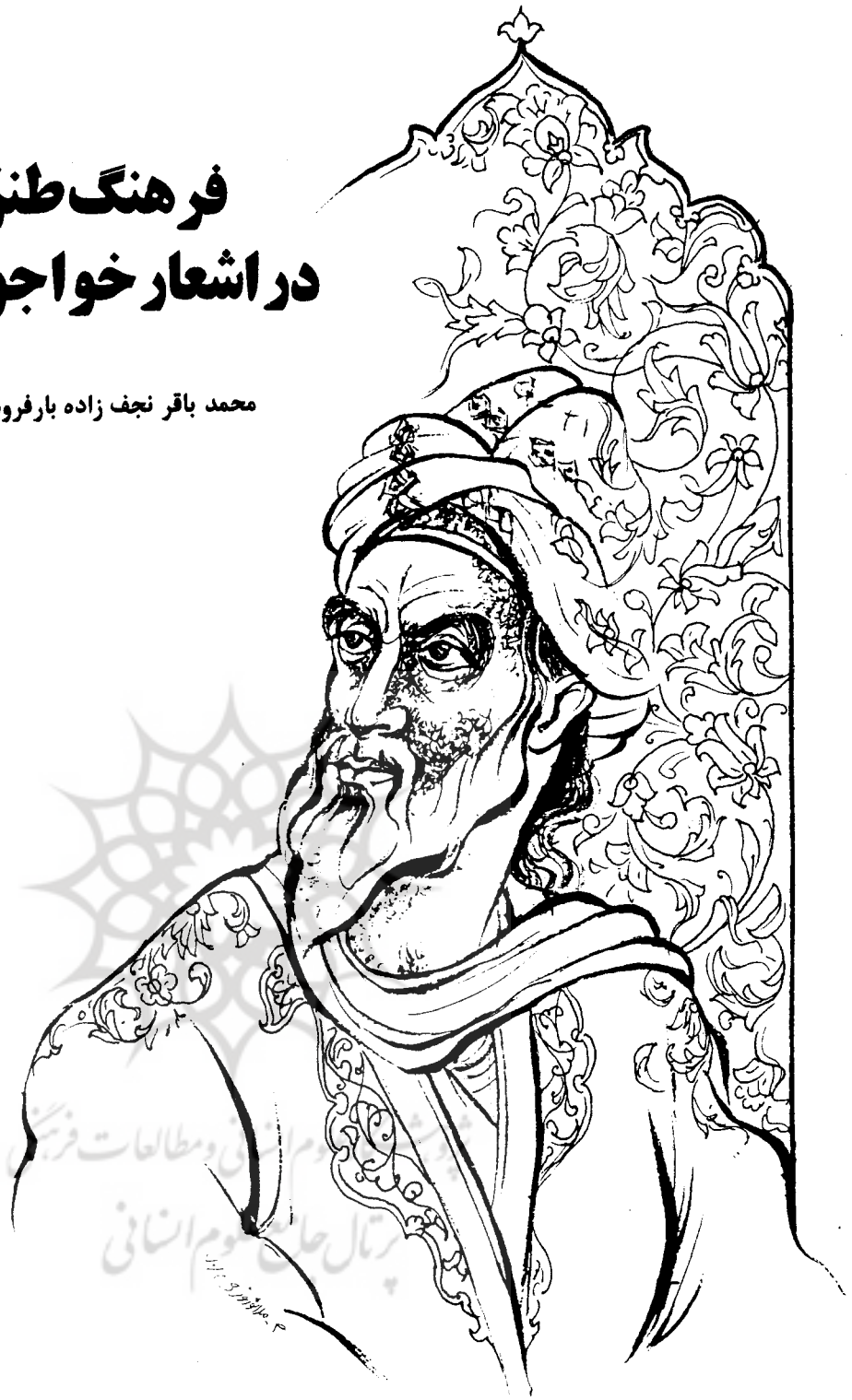


فرهنگ طنز در اشعار خواجه

محمد باقر نجف زاده بار فروش



من تا آنجا که توانستم اشعار کلی خواجه را با تفکیک موضوعات فراهم آوردم، اما این توضیح را یادآور شوم که هر مورد و قالب شعر خواجه در برگیرنده چند موضوع از قلمرو طنز است و در عین حال در برابر کل دیوانش از نظر کمیت ناچیز. به هر روی، خواجه در طنز طبع آزمایی درخوری داشته که از توانمندی و آگاهی او حکایت می‌کند. با هم بخشهایی از این نوع اندیشه‌ها را مرور می‌کنیم.

طنز سیاسی

شاعری که از جامعه‌اش دور باشد، اگر نتوان حکم کلی و قطعی مبنی بر عدم شاعری وی صادر کرد، اما توان گفت که او شاعری مردمی نیست و در میان مردم پایگاهی ندارد. اگر توفیقی در تواریخ گذشته داشته باشیم، داریم شاعرانی که به اصطلاح منزوی بوده‌اند و از فراز و نشیبها و حوادث روزگار دور و کبک‌گونه سردربرف نادانی خویش فرو برده. اما شاعرانی نیز داریم که با سلاح شعر، به هر وسیله ممکن مقصد و مقصود خویش را بیان داشته و حضور خود را نمایانده‌اند و از جمله این نمایش و حضور، خلق طنزهای سیاسی است که اوج این حضور از مشروطه تا امروز می‌باشد.

در این جا نوعی از حضور طنز سیاسی را در چامه‌های خواجه می‌بینیم و نیز طرز دید و شیوه انتقاد و بیانش را:

شبی ز درد شکم بی‌خبر بیفتادم
چنانک جامه جان چاک می‌زدم زالم
چو آفتاب برآمد شدم به نزد طبیب
که بهر ریش درونم بیان کند مرهم
طبیب گفت که خود را به هر طریق که هست
مجال ده به جناب خدایگان عجم
ز خوان او اگر لقمه‌ای بدست آید
بخور که نیست دوايي جز آن به درد شکم! (۱)

و سه شعر سیاسی طنزی متفاوت که در عین حال سیم و زرخواهی خود را با مقولات دیگر فرهنگ طنز چون انتقاد، هجو، هزل، کنایه، استعاره، مدح شبیه به ذم و عکس آن و غیره درآمیخته است، توجه کنید:

گفت با من یکی ز فیروزان
که چه بودت ز آمدن مقصود؟!
شهر بگذاشتی و بگذشتی،
از مقامی که بود معدن جود
و آمدی سوی محنت‌آبادی
که نباشد در او کرم موجود
این زمان با وجود حاکم ما،
جود را نیست در زمانه موجود
سیم ویس است و شاه ما رامین
زر ایازست و میر ما محمود! (۲)

□□□

صاحب ما گوش کرم بودی،
مثلش اندر زمانه کم بودی
ور نبودى علم به بدنایى،
فلکش شقه علم بودی
ور جهان را وجود نهیادی،
مثلش این لحظه در عدم بودی
ور درم را ز دست می‌دادی،
نام او سکه درم بودی
ور عجم را به جود بگرفتى،
این زمان خسرو عجم بودی
شربتى گر به تشنگان دادی،
مشربش عین جام جم بودی
بنده زال زر اگر نشدی،
صد غلامش چو گسته‌م بودی

عنوان کلی به واژگان و اصطلاحات و ترکیبات مربوط به طنز بدهیم و آن فرهنگ طنز است. بدین ترتیب گستره طنز یعنی خود طنز، فکاهه، مطایبه، هجو، هزل، مدح شبیه به ذم و عکس آن، استهزا و غیره را «فرهنگ و ادب طنز» بنامیم. امروزه قوالب مربوط به این دایره اندیشه را طنز می‌گویند، بی آنکه تفکیکی انجام دهند.

بدیهی است طنز در همه جوامع انسانی حضور دارد و این حضور در نوسان است و هریک از ملتها این مقوله را به عنوان برتری و ویژگی درخور به خود منتسب می‌دانند. روشن است که بیش از همه و همراه با همه، شاعران ایران زمین از این مقوله بهترین و نهایت بهره را برده‌اند. خواجهی کرمانی هم از کسان و شاعرانی است که طنزپرداز است اما نه به اندازه عبید و بعدها چونان دیگران. باید گفت که ایشان هم در این حوزه از اندیشه سهمی دارند.

«طنز» یکی از متعلقات حتمی و جدایی ناپذیر جوامع انسانی است. این پدیده از آغاز خلقت انسان با او بوده و تا پایان روزگار نیز خواهد بود. گستره حضور طنز در زندگی آدمی به اندازه‌ای است که در وهم نمی‌گنجد و فراتر از انتظار و باور خود انسان است.

طنز در آثار خواجه محمود بن علی بن محمود، مکنی به ابوالعطا و ملقب به کمال‌الدین و مرشدی (متولد شب یکشنبه بیستم ذی‌الحجه سال ۶۸۹ = ۱۶۰۲ رومی = ۶۵۹ یزدجردی = ۱۷ دی ماه ۲۱۲ جلالی / متوفی ۷۵۳ هجری) حضوری ارزشمند و درخور دارد. این حضور به دو گونه است: حضور جزئی یعنی مصرع و یا بیت مربوط به طنز و حضور کلی یعنی کل یک شعر در قلمرو فرهنگ طنز قرار دارد. این نکته را یادآور شوم که امروزه شایسته است یک

در گهش قبله عجم گشتی
 حرمش کعبه امم بودی
 ملکش اضعف العباد شدی
 فلکش اصغر الخدم بودی
 کاشکی گر نداشتی قدمی،
 سخنش در خور قدم بودی
 یا چو بیت‌الحرم شدی حرمش
 بنده‌اش محرم حرم بودی
 در گهر گر نداشتی خللی،
 دل و دستش چو گان و یم بودی
 ورنبودی به حکم خود مغرور،
 بر همه خسروان حکم بودی
 جمله سر بر خطش نهادندی،
 گر سیه‌رو نه چون قلم بودی
 بنده گر زو نداشتی طمعی،
 پیش او نیز محترم بودی
 غم بیچارگان اگر خوردی،
 زین همه عیبها چه غم بودی؟
 همه دارد کمال و فضل و هنر،
 ای دریغا، گرش کرم بودی؟^(۳)

و نیز:

کافی دولت و دین میرابوبکر که نیست،
 در جهانت به معالی و کمالات نظیر
 چه دهم شرح مقادیر عطای تو که نیست،
 با ایادی کف حاصل گان عشر عشیر؟
 بگشا دست جوانمردی و با همچو منی،
 فکر امسال به یکباره برون کن ز ضمیر
 بلبل طبع من آن به که به بستان سخن،
 سبق مدح تو تکرار کند گاه صغیر
 من همانم که اگر در قلم آرم بیستی،
 چون قلم سر بنهد بر خط من تیر دبیر
 قطعه گیران ضمیرم چو زه آرد گمان،
 صف گردنکش گردون بشکافند به تیر
 شمسه خاطر من چون بدرخشد ز افق،
 برود آب ز سرچشمه خورشید منیر
 تو بدین خواجگی وز میری خود غره مشو
 که نه آنم که تصور کنم از خواجه ومیر
 من که سر پنجه شیران به سخن در شکنم،
 همه دانند که نبود غم از خرسی پیر^(۴)

چنانکه بر شمرده‌ام در اشعار یاد شده عناصر دیگر
 قلمرو طنز آمده و در عین حال موضوعات اخلاقی و جدی
 هم حضور استواری دارد. و از نوع طنز سیاسی دیگر در
 کالبد قطعه «فی الاستهباب» است که به عنوان طنز
 نمکین نیز بشمار می‌آید:

مدیر نقطه عالم مدار مرکز ملک،
 جهان پناه سلیمان فر آصف ثانی
 روان پیکر اقبال شمس دولت ودین
 تو را رسد که کنی در جهان جهانبانی
 چه گویمت که تو از فرط کبر یا و جلال،
 زهر چه در قلم آید هزار چندانی؟
 تو را ز بهر چه بر عالم اطلاعی نیست،
 چو روشنست تو را رازهای پنهانی؟
 مرا که داعی این حضرم روا باشد،
 فتاده در کف صد محنت و پریشانی
 چو در جهان برآینای دهر وقتی نیست،
 بدایع سخن از نکته‌های یونانی
 مرا تو فاضل و دانا مخوان که در عالم،
 سعادت نشنیدم وری نادانی
 قناعتیست من خسته را که محصول است،
 ز فیض عالم علوی غذای روحانی

نه همچو طایفه جاهلان که خرسندند،
 مثال نقش بهیمی به ذوق نفسانی
 ولی به نزد خرد زاکتساب تربیت‌است
 حیات روح طبیعی و روح حیوانی

از ین صداع به صدر تو بنده را غرضی است
 بگویم ار به ارادت سری بجنابانی
 چو روشن است بر رای عالم آرایت،
 که از غذاست قوای نفوس نفسانی
 ز فرط محنت اگر بر جناب در گاهت،
 نیاز عرضه ندارم تو خود نمی‌دانی^(۵)

و شاید به همین روی است که باید در همین جا این نکته‌را
 بیفزاییم که طنز نمکین، طنز هنرمندانه و رندانه نیز
 به شمار می‌آید.

طنز نمکین

نوعی از کاربرد انواع و اقسام طنز، گونه ملیح، نمکین،
 شیرین و بامزه آن است که گونه‌های متفاوت طنز یعنی
 هجو، هزل، ذم، مطایبه، طنز، فکاهه و... هم در آن وجود
 دارد. خواجه این نوع طنز نمکین را با یک هنرمندی
 خاصی آفریده است که این ویژگی در آثار همانندان
 و دیگران کم است. به نمونه‌های مورد نظر توجه کنید:

چون گشت سوار آنک به هنگام سواری،
 جولانگه که پیکر او عالم بالاست
 زد پاشنه بر استرو از جای برانگیخت
 ز انسان که ازو استرک خسته امان خاست
 استر چو به تنگ آمد از و بانگ برآورد
 «گفتا ز که نالیم که از ماست که برماست»^(۶)

البته در این نوع طنز نیز نیش و نوش وزهر و تلخی
 هم حضور دارد مانند:

ای به هر گونه بسر برده بسی در وی علم
 وان همه کرده ی تو نزد خرد ناکرده
 مدتی گشته به تحصیل فضایل مشغول
 وز معلم همه تعلیم فلما کرده {۷}

و نیز این قطعه ۱۴ بیتی:

زغن شکلی که در فصل بهاران،
 صغیر از بلبل خوشگو بدزد
 اگر ره یابد اندر باغ رضوان
 درخت طوبی از مینو بدزد

و گربرزلف خوبان دست یابد
 سواد از طره هندو بدزد

سحر چون بگذرد بر طرف بستان
 فریب از نرگس جادو بدزد
 زبان بلبل خوشگو ببندد

نسیم از سنبل خوشبو بدزد
 نشاید گو به صحرا راه یابد

که رنگ از لاله خودرو بدزد
 گرش باشد سوی جیحون گذاری
 به حیله قلعه آمو بدزد

گرش بینی که فرصت گوش دارد
 زبیش هر دو چشم ابرو بدزد
 اگر در بحر عمان غرقه گردد
 یقینم کز صدف لؤلؤ بدزد

سرمویی مر او را دسترس نیست
 وگر باشد زسرها مو بدزد
 زبی آبی به طرف جویباران
 چو فرصت یابد آب از جو بدزد

به ترکستان گرش باشد گذاری
 کلاه از تارک قیدو بدزد
 گرم در خاطر آید معنی بکر
 نیازم گفتن آن را گو بدزد

عجب نبود اگر این گونه دزدی
 لقب از کنیت خواجه بدزد^(۸)

البته در این جامه و کالبد از طنز، افزون بر پرداخت
 طنزی شکل گفتار و خنده آفرینی، پیام و تفکر نیز آن
 روی سکه شاعر کرمان است و سخن سرای کویر صرفاً
 برای سرگرمی، بازی با واژگان و حجیم کردن دیوان و
 پرکردن اوقات و مسایلی از این دست به طنز رو نیاورده
 است. چنانکه طنز اصولاً و عموماً این گونه نیست و در آن -
 سوی پرده، جهانی از اندیشه و مناظر وجود دارد. به
 نمونه جالبی از این نوع طنز که تکمله و تسمه، و طنز
 نمکین خواجه است، بنگرید:

عزیزی کو مرا خواری نمودی
 چو در مسجد مسلمان با مجوسی

زدنیا رفت و عین مصلحت بود
 چرا کز ماکیان ناید خروسی؟

کنون بر کهربا تا چند بارم،
 به گاه گریه اشک سندروسی؟

که گر زد کرکس چرخش به منقار،
 چنان به گاید از کبکان مصوسی

ولی بنگر که هر ساعت چه گوید،
 مرا دور سپهر آبنوسی

که ای سرمایه افسوس و تزویر،
 چرا پیوسته در بند فسوسی؟

به گاه طمعراق و سرفرازی،
 گهی چون رایت و گاهی چو کوسی

چو با گردون دونت درنگیرد،
 چرا سرمایه سازی چاپلوسی

به سلطانی جهان را تا جهان است،
 گهی زنگی نشیند، گاه روسی

سگی جنگی تر از گرگان وحشی
 گرازی خرتر از گاوان طوسی

گرش پیر سپهر از پا درآورد
 چرا بخت جوان را دست بوسی؟

که گر با تاج کی چون کیقبادی،
 وگر با کفش زرین همچو طوسی؟

تورا زین ترکتازی نیز روزی
 نماید توسن گردون شموسی

ولیکن طرفه گفتند این مثل را:
 که مرغ خر بود سگ را عروسی!^(۹)

لاف زدن

لاف زدن، بلوف زدن، خالی بندی، چاخان کردن،
 خودستایی، گزافه آسیر و مانند آن هم از واژگان و
 اصطلاحاً فرهنگ و ادب طنز است. البته لاف زدن
 سه گونه شفاهی، مکتوب و تصویری است و در ادبیات
 امروز سرشار است.

در دیوان خواجه هم می‌توان در لابلای ابیات و اشعار
 این گونه از طنز را دریافت و شناخت. نمونه‌هایی از این
 دست اشعار خواجه نقل می‌شود، توجه کنید:

ای دل امروز آنک در عالم،
 لاف آزادی زند، بنده است

از کرم در گذر که در کرمان،
 از کریمان کریم گوینده است!^(۱۰)

من که سر پنجه شیران به سخن در شکتم
 همه دانند که نبود غم از خرسی پیر^(۱۱)

نکوهش

نکوهش نیز بخشی دیگر از اقسام ادبیات طنز است که
 نوع قوی و زیبای کاربردی آن در آثار خواجه وجود دارد.

نمونه مهم کاربرد آن مذمت صدرالدین تمغاچی در ۱۹ بیت است، توجه کنید:

صدر دین یحیی تمغاچی که هست
در غری بی مثل و غر طبیعی مثل
عالی از وی گشته رایات خطا
نازل از وی گشته آیات زلل
صورت او معنی فسق و فجور
معنی او صورت کذب و دغل
در نفاق از وی سپهر بگننده تیر
در نعوست گشته هندویش زحل
عقرب و آنگاه بادی همچو دلو
ثور و آنگه منقلب همچون جمل
معدن نتن (۱۷) و فسا چون خنفسا (۱۷)
ناکسی و کتاسی مانند جعل
زایر مقصوره تزویر و زور
دایر مطموره جنگ و جدل
در جهالت قاضی شهر مجوس
در ضلالت مفتی کیش هبل
جرعه نوش باده خواران جنون
حلقه گوش پیشکاران امل
وهم او مساح صحرای خیال
فهم او ملاح دریای حیل
فعل معلولش همه محض فساد
اسم مجهولش همه عین علل
از فنای او جهان را صد فرح
وز بقای او زمان را صد خلل
شوخ و شاخی راست مانند غم (۱۸)
باردار و ژاژخا همچون جمل
شکل دیوی کرده بر لوح وجود
تقش او را نقشبندان ازل
سپلش گندیده از بوی دهان
مقعدش خندیده بر گند بقل
کس دهد تمغا بدست آن بقا (۱۵)
کس به معمولی سپارد این عمل
ناکسی بر جای آن کس بین که نیست
پیش او یک جو دو عالم را محل
خویش را صدر اجل داند که یاد
جای این صدر اجل صدر اجل
گشت سلطانی به سگبانی عوض
شد سلیمانی به شیطانی بدل

و نکوش نامهای درباره اسب حسن بن عضد که در کالبد و جامه قطعه است و از نکوش نامهای خواندنی و پر بار است، با همه ویژگیهای لفظی و معنوی و خلق تصاویر و مضامین و دیدگاهها. توجه کنید:

افتخار جهان مظفر دین
معدن جود و منبع دانش
کوکب زرنگار خور میخی است،
او فتاده ز نعل یکرانش
شاه سیمین سریر زرین تاج
خاک روپ در شبستانش
قصر هفت آشکوی نشش روزن
غرفه‌یی در فضای ایوانش
بنده را داد زرده‌یی که بود،
سبزه خنک سپهر حیرانش
میخ دستان سبام بر دستش
داغ بهرام گور بر رانش
سالها یادگار بهمین و تور
در شب آخر کشیده ساسانش

پیرگشته پشنگ بر پشتش
کرده افراسیاب ترخانیش
شب مولد او ان دعوت نوح
روز پیری زمان طوفانش
کهنترین کره چرمه سامش
کمترین بچه خنک دستانش
مادیانی که رخس کره اوست،
پروریده به شیر پستانش
از کیومرث باز ماند و کتون،
چرخ نسبت کند به پیرانش
نعل‌بندی که نعل او می‌یست،
کاوه آورد پتک و سندانش
وقت ابداع موسم زینش
گاه ایجاد روز جولانش
گرد پیری نشسته بر پشتش
کثرت سن شکسته دندانش
دیده تاریک گشته از نظرش
سینه دل برگرفته از جانش
همچو چنگی گسسته او تارش
همچو سفقی شکسته ارگانش
شده تاب از وجود معدومش
رفته آب از سنان اسنانش
سوخته چوبهای اعضایش
ریخته بر گهای اجفانش
از تداویر چرخ بگسسته
رسن تار تار شریانش
گرد رانی چو دسته چنگش
گرد نی همچو نای انبانش
دهن سالخورد دشمن کام
با زمین گفته راز پنهانش

کرده گرگان طمع در دراو لیکن
چرخ کرده نصیب کرمانش
شده زین هفت طارم شش در،
چار حد وجود ویرانش
هیچ سفیرگر از دلی کیمخت،
نبرد بی طمع بسه دکانش
گرگ وحشی به وقت جوع الکلب
نکشد لاشه در بیابانش
آیت کُلّ من علیها فان
گویا نازلست در شانش
کس به غور جراحتش نرسد
زانگ ناممکنست درمانش
بنده با ارتکاب این مرکب،
که بدست آمدست آسانش
هر نفس طعنه‌یست از اینش
هر زمان بذله‌یست از آتش
برو ای باد قاصدا و بیوس،
خاک درگاه آسمان مانش
پیش از انهای نفثة المصدر،
برسان بندگی بدریانش
بر سر جمع عرضه دار و بگوی،
حال این خسته پریشانش
که چنین مرکبی بنامیزد
نبرد بنده مرد میدانش
گر بود لایق جنبیت خاص،
بفرست وز بنده بستانش
شب پس خیمه‌باز می‌دارمش
روز پیش طلیعه میرانش
ور به هندوستان نظیرش نیست،
بفرست از برای سلطانش
نوگری را بگوی تا ببرد،
از برای سگان کهدانش
یا به خربندگان اشارت کن
تا بدارند بهر پالانش
باهمه سن و سال بسیارش
باهمه علت فراوانش
جد اعلاش آنک در بغداد،
پیشکش کرد بهراחסانش
عضدالدین که گلشن خضرا،
یک سراج‌هست در گلستانش
خواجیه‌یی را که تیر مستوفی،
یک قلمزن بود ز دیوانش
زین دنیا و دین علی که فلک،
نکند سرگشی به دورانش
آصف ثانی آنک باد بود،
در نظر ملک سلیمانیش
منشی ایلخان که شاه سپهر،
نکشد سر ز خط فرمانش
باد بر رسم محمدت گویان،
فلک ارزقی ثنا خوانش
بنده سر نهاده بهرامش
هندوی زر خریده کیوانش (۱۶)

اگر هجو را در واقع شکلی شدیدتر از دم و نکوش بدانیم، بیره ترفعیام و سخن نادرست هم نگفتیم. به هر پندار این نوع از شعر را نیز در مجموعه آثار خواجو می‌بینیم که در عین حال نفرین و دشنام غضب‌آلود وی به شمار می‌آید مانند:

به عمر این آرزو دارم که بینم
عزیزی چند را در اصفهان خوار



کمال‌الدین مظفر گشته در خاک
جمال‌الدین ساوی زنده بردار
یکی را در بن چاهی نگون سر
یکی را بر سر داری نگون‌سار (۱۷)

و نیز نمونه دیگری از این دست تفکر در جامه و کالبه
قطعه:

تا چند کنی عرض عروض ای ز جهالت
ناکرده جوی حاصل و مفرور به تحصیل
بس زن که بود نادره گوی و سخن آرای
نی همچو شما غره به دراعه و مندیل
از وزن چه پرسید که بیرون زسماست
مفعول و مفاعیل و مفاعیل و مفاعیل (۱۸)

شکوائیه

شکوائیه را بنابه تعابیری از اقسام ادبیات طنز می‌دانم، مخصوصاً یکی از ادله این مدعایم شکوائیه‌ای است که خواجه تحت عنوان «فی شکوی الزمان و اهله» دارد و این جامه از بهترین نمونه‌های شکوائیه‌های طنزی است و خواجه با رنگ‌آمیزی اشکال پهنه طنز، تصاویر شیرین و دلچسب ارائه می‌دهد.

این شکوائیه ۲۵ بیتی در عین حال نقد شاعر بر اوضاع و احوال زمانه نیز هست و نموداری از راستیها و ناراستیهای روزگارش.

و از سویی دیگر اعتراض و انتقاد سراینده بر این کردارها، توجه کنید:

تا چه دیوند که خاتم زسلیمان طلبند
یا چه گیرند که آزار مسلمان طلبند
خلق دیوانه و از محنت دیوان دریند
وین عجیتر که زد دیوان زر دیوان طلبند
آسیایی که فتادست و ندارد آبی
دخل آن جمله به چوب از بن دندان طلبند
هر کجا سوختای بی‌سر و سامان یابند
وجه سیم سره زان بی‌سر و سامان طلبند
خون رهبان که شود گشته زرهبان خواهند
راه رهبان که بود مرده زرهبان طلبند
به سنان از سر میدان سر مردان جویند
به خدنگ از بن پیکان سر نیکان طلبند
همچو دونان به دونان صاحب بی‌سیمانند
وجه یک نان نه و ایشان به سنان نان طلبند
خوک شکند و حدیث از خر عیسی رانند
دیو طبعند و همه ملک سلیمان طلبند
تا در آفاق ززند آتش بیداد به تیغ
آتش از چشمه خورشید درخشان طلبند
در چنین فصل که بی‌پرگ بود شاخ درخت
از درختان چمن برگ زمستان طلبند
این زمان مایه دریاچه بود کاین جویند
پس از این حاصلی از کان چه بود کان طلبند
سکه زال زر امروز که دیدست درست؟
کاین جماعت به چنین حیله و داستان طلبند
قیمت دل نشانند و ز هر قصابی
دل پر خون و جگر پاره بریان طلبند
هر دکانی که بیابند دو کان پندارند
وز هران خانه که ببیند زر خان طلبند
همچو شیطان همه در غارت ایمان کوشند
لیک این مان بترست از همه کایمان طلبند
دیت خون نریمان ز کریمان خواهند
حاصل ملکت ساسان ز خراسان طلبند
آن سیاوش که قتلش به جوانی کردند
خونش این طایفه امروز زهریان طلبند



تاختن برسر بیژن ز بی زال برند
وانگه از زال، زر سام نریمان طلبند
خبر یوسف گمگشته ز گرگان پرسند
صبر ایوب بلا دیده، ز کرمان طلبند
تا کلاه از سر سلطان فلک بریابند
هر زمان راه براین بر شده ایوان طلبند
از بی آنک نتاج بره ویز گیرند
کاخ بهرام و ره خانه کیوان طلبند
دخل همراهه انجم ز طبایع خواهند
خرج هرروزه اجرام ز ارکان طلبند
شهر وایشان به مثل چون خر و ویران و به غصب
هریکی گنجی از ین منزل ویران طلبند
مردم گرسته دلتنگ شد از بی‌نانی
گرده خور به زر از گنبدگردان طلبند
خواجگان روی به خواجه نتوانند نمود
مگر آن دم که ز لطفش در و مرجان طلبند

چنان که دیدیم این طنز سیاسی و اجتماعی است و در آن بسیاری از عوامل و عناصر فنون بلاغت و صناعات ادبی (صنایع لفظی و معنوی) معانی و بیان و عروض و قافیه و فرهنگ و ادب طنز چون: هجو، هزل، مدح شبیه به ذم و عکس آن، قلب، تعریض و کنایه، مستلک و... آمده و پرداخت و زبان خلق خواجه در این جامه به اندازه‌های تازه، زنده و نو است که هرگز رنگ کهنگی و پوسیدگی نمی‌پذیرد و گویی خواجه اینک زنده است و این جامه پر رنگ و توان را برای زبان و ذهن و خیال و جهان بینی و فرهنگ مردم امروز می‌گوید و سره را از ناسره تمیز می‌دهد.

و نیز خواجه در گلایه از به عقب افتادن احسان و جیره و مواجب و... خود گفته:

دی دمی باغمگساری باز می‌گفتم غمی،
از بلای تنگدستی و زنجای روزگار
گفت آنکست خواجه می‌فرمود، آیا هیچ داد؟
گفتم: آری داد. گفت: آخر چه؟ گفتم: انتظارا

مطایبه

«مطایبه» گونه دیگر شعر خواجه است که در حوزه ادبیات طنز وجود دارد. شاید به لحاظ شمار اندک این

مقوله در آثار شاعر کرمان، توان گفت که وی بر سبیل تفنن و سرگرمی به خلق این قالب شعری توجه داشته و رو آورده است مانند:

فی المطایبه

روزی وفات یافت امیری در اصفهان
ز آنها که در عراق به شاهسی رسیده‌اند
دیدم جنازه بر کتف تونیان و من
حیران که این جماعت ازین تا چه دیده‌اند
پرسیدم از کسی که چرا تونیان شهر
از کارها جنازه کشی بر کرده‌اند
همال مرده در همه شهری جدا بود
هر شغل را برای کسی آفریده‌اند
بر زد بروت و گفت که تا ما شنیده‌ایم
همامیان همیشه نخواست کشیده‌اند (۲۱)

و نیز دو قطعه دیگر در مطایبه:
باد هسیمایی که جم را خاک ره پنداشتی
بر من از دیوانگی هر دم کمینی می‌گشود
گفتم آخر چند از این گرمی برو سردی مکن
می فروزی آتش و خود کور می‌گردی به دود
چون نداری زهره‌یسی، زهرت نمی‌باید فشانند
چون ندیدی چرمه‌ی چربت نمی‌باید نمود
ریش خود بگرفت و بر تیزی و بخروشید و گفت
کاین زمان چون نوگری با من نمی‌بینی چه سود؟
گفتمش دست از چهره هر لحظه بر ریش آوری
دنب خر چندان که پیمایی همان باشد که بود

ای خسرو سرفراز گردون
بر خاک در تو سر نهاده
هر صبح صبحویان انجم،
بر یاد تو نوش کرده باده
این گوکب ز رنگار میخیزست،
از پای تکاورت فتاده
ز ریشش مرا و اسب و جامه
تا کار دلم شود گشاده
در راه به یک درم زبیرزد،
دینار برهنه و پیاده (۲۲)

● بی‌نویس:

- ۱- دیوان خواجه ص ۱۶۴.
- ۲- دیوان خواجه، ص ۱۶۲.
- ۳- دیوان خواجه، ص ۱۶۳-۱۶۲.
- ۴- دیوان خواجه، ص ۱۶۳.
- ۵- دیوان خواجه، ص ۳۶۷-۳۶۶.
- ۶- دیوان خواجه، ص ۱۶۴.
- ۷- دیوان خواجه، ص ۱۶۴.
- ۸- دیوان خواجه، ص ۱۶۵-۱۶۴.
- ۹- دیوان خواجه، ص ۱۶۶-۱۶۵.
- ۱۰- دیوان خواجه، ص ۱۶۲.
- ۱۱- دیوان خواجه، ص ۱۶۳.
- ۱۲- بوی ناخوش.
- ۱۳- جانور گنده بوی و آن را کرم سرگین هم می‌گویند. (پاورقی همان مآخذ).
- ۱۴- گوسفند.
- ۱۵- هیز و مخنت.
- ۱۶- دیوان خواجه، ص ۱۶۱-۱۵۹.
- ۱۷- دیوان خواجه، ص ۱۶۴.
- ۱۸- دیوان خواجه، ص ۱۶۴.
- ۱۹- دیوان خواجه، ص ۲۲-۲۳.
- ۲۰- دیوان خواجه، ص ۳۷۰.
- ۲۱- دیوان خواجه، ص ۱۶۱.
- ۲۲- دیوان خواجه، ص ۱۶۲.